

تجلی عرفان و تصوف در ادب پارسی

(۲)

دکتر سیدجعفر سجادی

تأثیر ادبیات فارسی در ادب عرب

بعد در وصف خرد و عقل راهنمای آدمی سخن را به اوج
اعلی علیین رسانده و در مقام بیان آفرینش جهان و جهانیان
گوید :

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آرد پدید
سر مایه گوهراں این چهار بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک میان آب و باد از بر تیره خاک

و همینطور در وصف عناصر اربعه و مزاجهای عنصری و مخلوقات
دیگر گوید :

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید
پذیرنده هوش و رای و خرد
مر او را آرد و دام فرمان برد

بطوریکه ملاحظه میشود وی به بهترین و زیباترین وجهی
آدمی را تعریف کرده است و این تعریفها نه تنها بر پایه فلسفه
و منطق استوار شده است بلکه بطور دقیق و رسائی ناظر باخبار
و آیات اسلامی نیز میباشد .

در توصیف مقام و منصب علی بن ابی طالب (علیه السلام)
و حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) گوید :

علی را چنین گفت و دیگر همین
کر ایشان قوی شد بهر گونه دین
نبی آفتاب و صحابه چو ماه
بهم بسته یکدگر راست راه
منم بنده اهل بیت نبی
ستاینده خاک پای وصی

در کتاب قصه الادب فی العالم آمده است که زبان و ادبیات
عرب از ادب و تمدن فارسی بهره‌های زیاد گرفته است و تمدن
و فرهنگ قدیم ایران به فرهنگ و تمدن عرب پیوستگی خاص
پیدا کرد و عرب و عجم را بهم اتصال داد و از همین راه بود که
لغات عربی بنحو چشمگیری وارد در ادب پارسی شد ، هم در
زبان و هم در ادب بطوریکه زبان علمی پارسی مشحون از واژه‌های
عربی گردید گذشته از این امر مملکت ایران مهد زبان عرب شد
بطوریکه بزرگترین دانشمندان عربی نویسی ایرانی بودند و در
سایر علوم و فنون نیز دانایانی بزرگ از این سرزمین برخاستند
و بسیاری از کسان بربی کتاب نوشتند و شعر گفتند .

صاحب لباب الالباب گوید : نخستین کسی که بفارسی شعر
گفت بهرام گور بود ، وی نیز شعرا از مردم عرب آموخت
و اشعاری از او نقل میکند .

لکن آنچه معروف است نخستین کسی که در شعر فارسی دستی
داشت و دیوانی از او موجود است همان رودکی شاعر معروف
است که شاعر دوره ساسانیان بود . و با وجودیکه شعر رودکی
و چند تن از کسانیکه پس از وی آمدند عاری از پیرایه ساده
است معذک از لحاظ بیان احساسات و ذوق و لطافت در درجات
اول است و از این جهت شعر پارسی پس از اسلام مهیا و مستعد
پذیرش افکار دقیق و باریک عرفانی بوده است . حتی در اشعار
حماسی فردوسی افکار دقیق عرفانی جلوه گر است ، چنانکه
در آغاز دفتر اول گوید :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج ازو تند باد

خرمند کز دور دریا بدید

کرانه نه پیدا و بن ناپدید

وبالآخره افکار اسلامی با جنبه‌های مختلف آن از فلسفه نظری و عملی، صفات ذات و افعال خدا و نحوه سلوک و رفتار انسان با خانواده و جامعه و رعایت اصول انسانی در اشعار فردوسی دیده میشود.

عناوین یا سبب‌های ادبیات فارسی

علاوه بر کلمات و اصطلاحاتی که منشأ تاریخی دارد و باعتبار تاریخ‌های خاصی وارد ادبیات پارسی شده‌است و اکنون تا حدودی جنبه‌های تاریخی آن فراموش شده است و یا اصولاً آن جنبه‌ها را از دست داده است و خود بعنوان دیگری اصالت پیدا کرده است مانند کلمات مغ و مغیچه که بعداً در این مورد بحث خواهیم کرد عناوین خاصی که محور قسمتهای مهم از ادبیات منظوم و منثور فارسی شده‌است بسیار است.

پاره‌ای از این عناوین همانطور که اشارت رفت اصالت ایرانی دارد مانند سمک عیار و خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد و پاره‌ای از آنها اصالت عربی دارد مانند مجنون و لیلی و وامق و عذرا و قسمتی دیگر اصالت عبرانی دارد مانند داستان یوسف و زلیخا، سلیمان و بلقیس و داود و جز آنها و بالاخره بسیاری از داستانهای ایرانی و یا هندی و چینی که اکنون باز شناختن آنها دشوار است وارد در ادبیات پارسی شده‌است.

نوجویی یا اندیشه‌های زمان

در طول تاریخ آنچه اطلاع داریم دگرگونیهای فکری بسیاری پدید آمده است، نسل جوان به جهات خاصی خواستار محیط نو و تازه‌تری میباشند و با وجودیکه بسیاری از خواست‌ها و اندیشه‌های آنان در طول تاریخ فرم‌گیری نمیشود و در قالبهای منظم درنمیآید مع ذلك باید گفت همین نوجوییها زمینه را برای پیشرفتهای فکری و ادبی و اجتماعی مساعد میکند و متدرجاً محیط اجتماعی را دگرگون می‌نماید.

بسیاری از انقلابات علمی و ادبی در طول تاریخ از یک سو علیه وضع گذشته و از سوی دیگر مبارزه با وضع موجود بوده‌است. این مقالت جای آنرا ندارد که علل وجودی اینگونه مبارزات را بررسی کند، آنچه مسلم است نباید انتظار داشت که هر فکر نوی فوراً فرم‌گیری شود و چه بسا جامعه اینگونه

احساسات و هیجانات روحی و فکری را طرد کند و چه بسا در طول تاریخ نظام خاصی بخود بگیرد.

در هر حال در این قسمت نباید عجولانه کار کرد و یا فوراً دربارهٔ صحت و سقم آن اظهار نظر و قضاوت کرد. نمونه این وضع در قرن سوم و چهارم هجری کاملاً مشهود است یعنی عصر ابوحنیفان توحیدی و اخوان الصفا. در این عصر دو دسته طرفداران وضع کهنه و پیروان وضع نو و تازه خواهان در برابر هم صف‌آرایی میکنند. این اعصار را باید بطور قطع، عصر انقلاب فکری نامید و با وجودیکه افرادی مانند صاحب‌بن‌عباد و ابن‌عمید بگذشته و افکار قدیمی و نظام موجود سخت پای‌بندند، کسانی مانند ابوحنیفان توحیدی و اخوان الصفا علیه تمام نظامات فکری و ادبی و سیاسی مبارزه می‌پردازند.

نمونه اینگونه افکار و اندیشه‌های متضاد کتاب «مقابسات» ابوحنیفان توحیدی است و نیز مهمترین نمونه این وضع رسائل اخوان الصفا است.

در این زمان در اثر نابسامانیها، خلافت بغداد و سایر مراکز اسلامی بادهست‌هائی که از جمله اخوان الصفا را باید در رأس همه آنها قرار داد مبارزه میکنند.

اعراب خود را تافتهٔ جدا بافته میدانند و خلافت اسلامی را از آن خود می‌شمارند. مردم ایران فساد دربار خلافت را نمی‌توانند تحمل کنند و علیه آن قیام میکنند و با اندیشه‌های نژادپرستی اعراب مبارزه میکنند، بناچار مرکز خلافت سست و ناتوان میشود.

جماعت اخوان الصفا که نمونه کامل خواست جامعه‌های اسلامی و از مقتضیات زمانند در پشت پرده خود را پنهان میکنند و علیه کلیه افکار و عقاید و آرائی که تا آن تاریخ بنام اسلام ابراز میشود مبارزه میکنند. هنوز مسلم نشده‌است که جمع اخوان الصفا طرفدار خلافت فاطمیان مصر باشند و یا بطور کلی هم با خلافت بغداد و هم با خلافت فاطمیان مصر مبارزه کرده باشند، آنچه مسلم است اینان خواسته‌اند بیکباره نظام سیاسی و فکری اسلامی را دگرگون کنند و شاید از این جهت هم باشد که در قسمتهای عقلی و مکتب فلسفی خود فیثاغورثیان را برگزیده‌اند، زیرا میدانیم که جمعیت فیثاغورثیان نیز علیه نظام فکری و سیاسی یونان بمبارزه برخاسته‌اند و ملاحظه میشود که آنان بر این شدند که نخست نظام فلسفی یونان را واژگون کنند تا بالتبع نظام سیاسی آن سرزمین دگرگون شود البته در این راه افلاطون نیز گامهای مؤثری برداشت و بر این بود که نظام سیاسی تابع نظام فکری و تربیتی است و شاید کتاب جمهوریت وی نیز بر همین اساس نوشته شده باشد.

اخوان الصفا از طرفی اساس کار خود را بر مکتب فیثاغورثیان می‌گذارند و از طرفی دیگر از افکار و آراء افلاطون در باب ناموسیات متأثر میشوند.

معارف اسلامی و ادبیات فارسی

و بطور قطع این جمعیت در قسمتهای مختلف فکری و ادبی اثری بسزاداشته‌اند، محصول آراء و اندیشه‌های آنان در ادبیات فارسی مندرج گردیده است.

جمعیت اخوان‌الصفاء در نیمه اول قرن چهارم در بصره بوجود آمدند، و در مدت کمی دامنه کار و تبلیغات خود را گسترش دادند.

دکتر طه حسین در مقدمه رسائل اخوان‌الصفاء چاپ مصر ۱۳۴۷ هـ گوید: من در این امر شکی ندارم که ابوالعلاء معری از کسانی است که به شعبه این جمعیت که در بغداد بود پیوسته است یعنی در اواخر قرن چهارم که ابوالعلاء به بغداد مسافرت کرد باین جمعیت پیوست. طرفداران و یا لژ این جمعیت که در بغداد بود روزهای جمعه محفل داشتند، این معنی در سقراط‌الزند ابوالعلاء منعکس است و حتی نام کسانی که در این محفل بوده‌اند برده شده است و من در کتاب یادنامه ابوالعلاء این موضوع را شرح داده‌ام و حتی ما میتوانیم حل بسیاری از مشکلات لزومیات ابوالعلاء را در رسائل اخوان‌الصفاء بیابیم.

رسائل اخوان‌الصفاء آینه تمام‌نمای اوضاع فکری و سیاسی قرن چهارم جامعه‌های اسلامی است. لزومیات و رساله الغفران ابوالعلاء نیز نمودار همین معنی است.

در این عصر نوعی انقلاب فکری که در عالم اسلام سابقه نداشت در میان اندیشمندان بوجود آمد، فلسفه و دانش را به همه مردم عرضه کردند و آنرا از موضع انحصاری بیرون آوردند. ارزش ادبی این رسائل در سطح بسیار عالی غیر قابل انکار است و با وجودیکه بسیاری از جنبه‌های فکری آنان در ادبیات فارسی منعکس شد بطور کامل افکار و آراء آنها فرم نگرفت و مورد قبول جامعه‌ها واقع نشد.

اندیشه‌های فلسفی در اسلام و اثر آن در ادب فارسی

همانطور که در مقاله دیگر گفته‌ام فلسفه در جهان اسلام قبل از آنکه جنبه‌های عقلی محض داشته‌باشد رنگ کلام و احیاناً جنبه‌های عرفانی و ذوقی به خود میگیرد و چنین نیست که تنها عتلاف و نظام معتزلی و اشعری به فلسفه رنگ کلام داده باشند، بلکه فلاسفه نیز بطور آگاه و با ناخودآگاه چنین کردند و کلام و فلسفه را هر دو دسته در خدمت دین قرار دادند.

قسمت مهمی از ادبیات منشور و منظوم فارسی منعکس‌کننده اینگونه افکار متضاد است که هر یک از گویندگان و سرایندگان مانند عطار، مولوی، سنائی، سعدی، حافظ، ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری، منوچهری، عنصری، ناصر خسرو، قبادیانی، خاقانی، انوری با توجه به عقاید کلامی و مذهبی خود شعر گفته و یا نثر نوشته‌اند، یکی شیعی، یکی حنفی، یکی حنبلی، یکی شافعی، یکی زیدی و یکی اسماعیلی است و...

اشارت رفت که دین اسلام دین توحید و یکتاپرستی است و بر همین اساس پایه آزادی و حریت گذاشته میشود و همه بت‌های جمعی و فردی و قبیله‌ای را درهم می‌ریزد و برخلاف آنچه پاره‌ای از ناآگاهان گمان کرده‌اند دین اسلامی دین جهانی است و دینی است که بر اساس مساوات و مساوات استوار شده است.

در دین اسلام تا حدود زیادی امتیازات طبقاتی برداشته میشود چنانکه قرآن مجید میفرماید: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ** و حضرت رسول فرمودند: **بهشت آن کسی است که خدا را فرمان برد اگر چه برده حبشی باشد و دوزخ آن کسی است که نافرمان باشد اگر چه سید قرشی باشد.**

با این اصول دانش و فرهنگ را همگانی اعلام میکند، بردگان را آزاد میکند و منشور آزادی غلامان تیره‌بخت را صادر می‌کند.

البته میدانیم که در این جهان پهناور مردم نادان و یا مغرض بسیارند و برخلاف واقع و حق کسانی پیدا شدند که اتهاماتی به دین اسلام وارد کردند و نوشتند که اسلام بردگی را تأیید کرده است، در حالی که در کتب فقهی اسلامی کتاب العتق وجود دارد یعنی طریقه آزاد کردن برده نه ایجاد کردن برده.

در هر حال دین اسلام نه آن دینی است که کنگره‌های موضعی و محلی و یا جهانی ساخته‌اند و نه آن دینی است که بر ساخته معاویه‌ها و عمر و عاص‌ها است.

در هر حال هر آن دینی که شیخ و سایه‌ای از آن در اخبار دست اول و سیره پیغمبر و بالاخره قرآن مجید دیده میشود دینی است جهانی که پایه و اصول اولیه آن بر اساس صلح و صفا، عمران و آبادانی، آسایش مادی و روحی است. گویانکه از همان ابتداء کسانی پیدا شدند آنرا از مسیر اصلی خود خارج کردند و در زیر خروارها خرافات پنهان کردند، لکن به حقیقت نه مجاز اسلام دین صلح و صفاست که همه جهانیان را به کلمه توحید دعوت میکند و از شرک و بت‌پرستی که اساس فساد و نابسامانی است بر حذر میدارد، بت‌پرستی و راستی و راست‌گرداری دعوت میکند، عشق و محبت را اساس انسانیت و تعاون اجتماعی میداند، به پیروی از سیره حضرت خلیل‌الله ابتداء بت‌ها را خورد می‌کند و این نه بآن معنی است که حضرت رسول با چوب و سنگ عناد و لجاج دارد بلکه این بدان معنی است که سمبل‌های قبیله‌ای از بین برود، همه در گرداگرد يك نقطه کلمه واحد گویند و این بدان معنی است که ابوسفیان‌ها را باید خورد و خمیر کرد که بت‌پرستیدن به از مردم پرست و بقول عرفاء بدین معنی است که نفس سرکش را باید شکست، هوی و هوس را باید مهار کرد، آتش کبر و غرور و خودخواهی را باید فرو نشانند. لاجرم ابراهیم بت‌ها را که سمبل و محور وجودی نمود ستمگر است

نابود میکند، خود را در کام نهنگ عشق می اندازد، بکام اژدها می رود، آتش خودخواهی نمرودیان را با آب معرفت فرو می نشاند، چنانکه قرآن مجید بدین امر اشارت میکند، داستان ناقه صالح را عنوان میکند، نفس سرکش را منکوب معرفت و شناخت ذات بی چون میکند و بنای کار را بر معرفت و علم، ایمان و عبادت، تعاون اجتماعی، اخوت، صلح، توکل، رضا، احتراز از قتل نفوس محترمه، دوری از اتهام و افتراء، تفکر، عدالت، مساوات و حرمت نگاهداشتن خردان از بزرگان میگذارد، این اصول و اصول بسیار دیگر است که بنای عرفان و حقایق اسلام را میگذارد و در متون نثر و نظم ادب پارسی خودنمایی میکند.

بت‌ها بر میگردند

از حوصله و مجال این مقاله خارج است که بخواهیم متون ادب عربی و فارسی را جزء به جزء بررسی کنیم و نحوه تفکر ادیبان را در قرون مختلف از این جهت مورد رسیدگی قرار دهیم، لکن آنچه مسلم است و بطور کلی باید گفت شعراء و نویسندگان در اعصار و قرون مختلف تابع خواست ارباب نفوذ وقت بوده‌اند بویژه آنکه اداره زندگی آنها بدست صاحبان زور زور بوده است همچنانکه مبلغین و مروجین دینی و بر این اصل دیده میشود که در دوران خلفای بنی امیه و بدنبال آن بنی عباس سبک و روش کار ادباء و نویسندگان و علماء مذهب دیگرگون میشود و اساس کار خود را بر جلب حمایت و رضایت حکام وقت میگذارند از یک طرف احکام عبادی و اجتماعی دین دیگرگون میشود و از یک سوی دیگر بنای کار ادبیات و ژگون میگردد امیر المؤمنین‌ها ساخته میشوند که در عین ارتکاب همه گونه اعمال و رفتار از آخرین پله امیر المؤمنین فرود نمی آیند، پایه تملق و چاپلوسی در مکاتبات اداری و غیر اداری گذارده میشود. شعرای عربی سرای از هر طرف بسوی مرکز خلافت روان میشوند، مدح و ثنای خلفا را میکنند و آنها را بدرجه پیامبری و بلکه خدائی میرسانند، احکام و فرمانهای آنها را فرمان خدا میدانند این وضع در دوران بعد نیز سیره و عادت میشود و در ادب پارسی نیز بنحوی محسوس نفوذ میکند بطوریکه پاره‌ای از شعراء و نویسندگانی بوجود می‌آیند که اصل و فرع کار خود را بر بت تراشی و بت پرستی میگذارند، مدیحه سرائی هنر میشود و همین الی آخر

باز هم تصوف اسلامی و ادبیات فارسی

باید توجه داشت که صوفیان نخستین در اسلام همان مردمان زاهد و عابد بودند و آنچه این کسان را به زهد وادار کرده است بدو همان ترس از عذاب الهی و هول از روز حساب است و آنچه

انسانها را از تعلق به دنیا بر حذر میداشت همان قرآن و اخبار بود، خوف از دوزخ، خوف از گناه بود.

سپس حبّ و دوستی خدا و برگزیدگان و اولیاء او و البته میدانیم که کار و کوشش در راه کمک به بندگان خدا در اسلام خود عبادت محسوب میشود، سعدی هم گوید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست.

و بنابراین اصل رهبانیت و گوشه گیری در اسلام روا نمیباشد، امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله خود از پایه‌های اسلام است که صوفیان اولیه کاملاً بدانها پای بند بودند.

لکن این افکار باین صورت که تقریباً جنبه‌های شریعت آن بیشتر بود تا طریقت بافی، نماند و با اینگونه افکار با استقبال فلسفه و افکار یونانی و هندی میروند و ذوق شرقی ایرانی را نیز بدان می‌افزیند و مسأله حبّ و معرفت بالاصالة مورد توجه واقع میشود و بسیاری از افکار افلاطون و نو افلاطونیان و مسیحیت وارد در افکار و عقاید مسلمین میگردد و بالاخره افکار و اندیشه‌های متفکران و ادباء مملو از افکار ذوقی ایرانی و مسیحی و هندی و یونانی و اسکندرانی میشود و همه این افکار در ادبیات منثور و منظوم فارسی خودنمایی میکند و اصطلاحاتی در هم که جنبه‌های مختلف دارد در ادبیات فارسی دیده میشود مانند: فقر، مجاهدت، توکل، اخلاص، تجرید، سلوک، طریق آخرت، ایثار، زهد، حمد و ثنا، انابت، قضا، قدر، رضا، تسلیم، کرامت، عبودیت، وجد، حال، عزلت، صومعه، یوسف مصری، می، میخانه، بت، بتخانه، بتکده، آتشکده، هندو، لیلی، مجنون، سبا، ملکه سبا، جام، خلوت، خلوتیان، کعبه، خرابات، رند، خرابات مغان، پیرمغان، دیر، پیردیر، ترسا، ترساچه، ناقوس، زقار، اهل دل، صبا، شوخ، شوخ چشم، گل و ریحان، چشم مخمور، پروانه، فتنه، هدهد، بلبل، دام، جادو، چشم جادوئی، نگارخانه، نگارخانه چین، حلقه کمند، عنقاء، سیمرغ، سپاه حبش، تیربلا، خضر، الیاس، یعقوب، ظلمات، آب زندگانی، خدنگ غمزه، جام جم، ناقه تاتاری، خال هندو، بتخانه چین، ناقه مشک، مطربان سحری، مصطبه، کنج میکده، سلیمان، خال سیاه، یدویبضاء، نغمه رباب، چاه کنعان، قلزم، ساز، چنگک، رباب، طارم اعلی، ارغنون، عندلیب، حجاز، پرده نوازان، مسیحا دم، دم مسیحا، خمخانه، راهب دیر، حرم عشق، صوامع ملکوت، صبوحی، ندیم مجلس، پیرعشق، ساغر، بلقیس، سه اقنوم، سه ارواح، سه خوان، گنج قارون، گنج فریدون، مشاطه، نطق، هفت حجله نور، هفت دریا، هفت خاتون، هفت اقلیم، هفت اجرام، هفت کوبک، هندو بیچه، عبر عشق، اهرمن، براق، اخگر،

و معجون و لیلی معروف است، کتب و دواوین عرب مشحون به انواع تغزل و غزلیات است، لکن اصولاً بنده با اینگونه افکار که ملت خاصی پایه گذار نوعی از ادبیات باشد زیاد موافق نمیباشم زیرا ادبیات از خصیصه های انسانی است و ویژه قوم و با اقوام معینی نمیتواند باشد.

ادب جلوه های خاص معنوی و روحانی است

در هر نوع مدنیستی این نو جلوه ها وجود دارد نهایت نوع آن فرق میکند در هر جامعه ای ادب جلوه ایست از تجلیات روحی و آسایش بخش ارواح سرکش انسانی که در دنیای نامتناهی در قید و بند های بسیاری اسیر شده است و راه گریزی ندارد لاجرم برای تسکین آلام و دردها و ناکامیها و رنج و عذاب و شکنجه که مجبور و مجبور بر تحمل آنها متوسل به مناجات و راز و نیاز میشود و افکار و احساسات خود را که هر گز نمیتواند در این جهان بر خوردار کند بنحو جالب و دل انگیزی ابراز میکند، در لباس نثر، در لباس نظم، در جلوه های موسیقی، در تجلیات نقاشی، در لباس مجسمه های زیبا و بالاخره در بیان احساسات دقیق و رقیق عرفانی و اتحاد و فنا و یگانگی، این امور همه بهم پیوسته است.

نقاش همان کاریرا میکند که مجسمه ساز و غزلسرا، یکی خواست و مطلوب و احساسات خود را در زبان و قالب شعری ریزد و یکی در کالبد مجسمه و آن دگر در تصویرهای زیبا و دیگری در آهنگهای موسیقی احساسات درونی خود را ازغم و اندوه و شرح ناکامیها و احیاناً خوشی و سرور آشکار میکند.

باید تعصبات نژادی و منطقه ای لااقل در ادب و هنر کنار گذارده شود و بطور قطع کسانی که در این راه یعنی تعصب ملی و نژادی گام برداشته اند قهراً فاصله بسیاری با حقیقت پیدا کرده اند و تحقیقات آنان مطلقاً ارزشی نخواهد داشت.

نهایت آنچه در پاره ای از ملتها به مناسبت اوضاع سیاسی و اجتماعی و محیط و خواستها و عواطف تفاوت میکند و از لحاظ کیفیت مشمول حکم شدت و ضعف میشود و احیاناً یکی از جنبه های عاطفی به کمال شدت و حدت خود میرسد و این نه از خصائص نژادی است و بلکه عوامل دیگر محیطی و سیاسی و اقتصادی است. و در هر حال تغزل در ادب عرب احیاناً حالت تعشق و توصیف زن را رها میکند و جنبه های ملکوتی و الهی بخود میگیرد معذک توجه کلی غزل همان توصیف زن و معشوق مجازی است.

لکن در ادبیات فارسی ملاحظه میشود که کسانی مانند، عطار، مولوی، سنائی بطور کلی متوجه جنبه های لاهوتی غزل میشوند و شماره اینگونه شعراء و نویسندگان کم نیست. اصولاً در ادب فارسی لطافت و زیبایی غزل باینستکه

آئینه سکندر، کیمیای هستی، ترک شیرازی، سمرقند، خانه خمار، شهاب ناقد، پیک، احرام، طریقت، شریعت، حرم یار، شب قدر، گدایان، قدح، کأس، بازار، طایر قدسی، تاج کیان، ساربان، اتحاد، وحدت، اتصال، احوال، اخوان-التجرید، مواجید، اسفار اربعه، اسم اعظم، امام، امانت، لطف، وصل، بساط وصل، لقاء، حریف، حریت، خطیره قدس، حق الیقین، صحو، محو، عین الیقین، دره بیضاء، دایره کون، طمس، و فیض و هزاران اصطلاح و لغت دیگر از ادبیات جهان وارد در ادب فارسی گردید.

بطوریکه ملاحظه میشود اینگونه اصطلاحات گاهی، اصالت مسیحی دارند و پاره ای جنبه ایرانی و ایران قدیم یعنی زردشتی و دسته ای ملهم از افکار و اندیشه های چینی است و دسته ای دیگر ریشه هندی دارد و بعضی جنبه های اسلامی و

و بدین ترتیب ادب کهن پارسی دریائی است که نهرهای متعدد از نواحی مختلف جهان بدان می پیوندند و از مجاری مختلف سرچشمه میگیرد.

غزل

این مسأله باید بدرستی بررسی شود که تغزل و غزلسرائی در ادب پارسی چگونه شروع شده است، و چگونه و از چه تاریخی موضوع تغزل از محبوب مجازی که زن باشد متوجه معشوق ازلی و خدا شده است و جنبه های عرفانی آن قوت یافته است.

این مطلب باید بدرستی معلوم شود همچنانکه مسأله مناجات نامه ها نیز باید بررسی شود در هر حال گذشته از اشارات الهیه و مناجات نامه ها که نقش مؤثری در دگرگونی ادبیات فارسی داشته است و کسانی مانند خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید ابوالخیر قسمت مهمی از ادب فارسی را در سیطره عرفان درآوردند، غزل نیز نقش بسیاری در جنبه های عرفانی ادب فارسی دارد که نمونه بارز آن مولانا جلال الدین رومی و حافظ و عطار است.

البته آنچه مسلم است غزل در ادب عرب از قبل از اسلام نقش مؤثری داشته است و شاید بتوان گفت تکیه گاه ادب عرب غزل بوده است و البته تغزل در ادب عرب قبل از اسلام جنبه های صوری و ظاهری دارد و نمودار ذوق، فن، عاطفه، غناء، طرب، بهجت، سرور، حب و اخلاص است و حدیث دل و عواطف عالی انسانی است، و بالاخره حکایت از دوستی زنان و بیان اوصاف آنها و تجلیات عشق ظاهری میکند، البته کسانی بمانند ابن فارض پیدا شدند که ادب عربی را در تغزل جنبه های عرفانی دادند.

اصولاً بعید نیست که گفته شود ادب عرب قبل از ادبیات ملل دیگر متوجه تغزل شده باشد، زیرا اشعار عرب از قدیمترین ایام و دوران جاهلیت بر اساس تغزل است، داستان واق و عذرا

جولانگه و جلوه گاه عرفان و ذوق باشد .
حافظ گوید :

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
حلقه پیرمغان از ازلم درگوش است
برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود

سعدی گوید :

ندانمت به حقیقت که درجهان به که مانی

جهان و هرچه درو هست صورتند و توجانی

اصطلاحات اسرائیلی بویژه براساس رسوم و عادات
واندیشه‌های یهود در ادبیات فارسی بسیار است اوراد و طلسمات
و ادعیه بسیاری که احیاناً اصالت اسرائیلی دارد و یا از راه بابل
بدست یهودیان رسیده است در ادب فارسی زیاد است .

این مطلب قابل بررسی است که طلسمات و آنچه مربوط
به فال بینی و غیب گوئی و ستاره شناسی است از قبیل قرانات
و قران سعدین و نحسین و قران سعدونحس و غیره که حمله آن
یهود بوده اند آیا کلاً اصالت بابلی و براساس مذهب صابئین
است و یا قوم بنی اسرائیل خود در این باب دست داشته اند در هر حال
انواع اوراد و طلسمات و رسوم مربوط به سحر و جادو، فال گرفتن
و غیب گوئی و جز آن در ادبیات فارسی وجود دارد، آداب
و رسوم هندی و جنبه های ریاضات هندوان و افسانه ها و داستانهای
مربوط به خدایان و اصنام مورد پرستش هندیان در ادب فارسی
نظماً و تئراً از دیرزمان دیده میشود .

فکر ارباب انواع یونانی و نیم خدایان یعنی پهلوانان در
ادبیات فارسی بنحو جالبی گسترش یافته است .
وجود افکار و اندیشه های عرفانی هندی مانند : اتحاد ،
حلول و تناسخ و فناء فی الله را در ادب فارسی نمیتوان نادیده
گرفت .

بطور کلی باید گفت ادب فارسی از سرچشمه مدنیتهای
زیر سیراب و برخوردار شده است :

۱ - فلسفه ارسطو و افکار منطقی وی .

۲ - فلسفه افلاطون و نوافلاطونیان و حکمت اشراق
بمعنی خاص ایرانی .

۳ - دین و آئین زردشت و رسوم و عادات آن در جنبه های
مختلف ، اعیاد ، جشنها و جز آن .

۴ - افکار دینی و رسوم و عادات یونانیان در قسمتهای
مختلف .

۵ - افکار و عقاید و داستانهای هندی .

۶ - افکار و عقاید صابئی براساس ستاره پرستی و جلوه های
خاص عرفانی آن .

۷ - افکار و رسوم مسیحیان در قسمتهای مختلف .

۸ - اساطیر و داستانهای اسرائیلی .

۹ - اخلاقیات و اجتماعیات و عبادیات اسلامی .

مکتبهای مهم تصوف و طبقات آنان

بنابر نظر بعضی از محققان دو مکتب اساسی در تصوف اسلامی
وجود دارد ، که هر دو ملهم از کلمات پیامبر اسلام و مستند
به سیره بزرگان دین و آیات قرآن است و هر دوی آنها برانگیخته
شده از شوق مفرط به مقام جبروتی خدا و ملهم بالهامات روح
قرآن و متأثر از خلقیات پیغمبر اکرم است .

یکی مکتب امام ابوالقاسم جنید بغدادی است و دیگری
مکتب ابونصر سراج طوسی است که پایه آن در نیشابور گذاشته شد .
ابونصر سراج طوسی در مقدمه کتاب خود «اللمع» گوید:
در عصر و روزگار ما کسانی که در علوم گروه صوفیه وارد شده اند
بسیارند و بسیاری کسانی که خود را بزی صوفیه نمایند و هر آنچه
از دانش و روش صوفیان از آنان پرسند پاسخ دهند و هر یک
بخود کتابی نسبت دهند ، در حالی که اگر اهل معنی بودند
و صوفی حقیقی بودند این سان ادعا نکردند و سخن گراف نگفتند .
اما صوفیان نخستین که در اینگونه امور اظهاراتی کرده اند
و بدینگونه حکمتها گویا شده اند آنگاه بوده است که قطع علائق
کرده اند و نفوس خود را بواسطه مجاهدات و ریاضات کشته اند
و آنها را وجدی پدید آمده است که از خود ناآگاه شده اند ،
یعنی آنگاه که پخته و سوخته شده اند و گر نه آن مدعیان در طلبش
بی خبر اند ، آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

وی گوید : طبقات صوفیه با فقهاء و اصحاب حدیث در
اصول معتقدات موافقت و آنرا که جز این باشند از دین بیرونند .
نهایت صوفیان پس از پای بندی به اصول شریعت مدارج
بالانری را می پیمایند و درجات عالیه را احراز میکنند و متجلی
بزیور احوال شریفه میشوند و به منازل رفیعه ارتقاء می یابند ،
آنها بوسیله اطاعت و پیروی کردن از انواع عبادات و حقائق
طاعات و تقیید باخلاق جمیله و بسنده کردن به قوت لایموت
و حداقل ملبوس و مفروش و برگزیدن فقر بر ثروتمندی از روی
خواست و اختیار خود و ترک برتری و جاه و مقام صوری و مهربانی
بر خلق و فروتنی در برابر خرد و کلان و برگزیدن و رجحان دادن
غیر بر خود و بی اعتنائی با اموال دنیا و حسن گمان به خدا و اخلاص
در پیشی گرفتن در طاعات و شتاب کردن به تمام خوبیها و توجه
کامل به خدا و رضایت دادن به قضاء الهی و صبر و بردباری در
دوام مجاهدت با نفس و مخالفت با خواسته های نفسانی و دوری -
کردن از بهرهای آن و بهره مند کردن آن و ادامه دادن به
مخالفت نفس چه آنکه نفس آدمی هر گاه از فرمان وی بیرون
شد او را به پرتگاه و عصیان رهنمون شود و دیگر مراعات اسرار

و زدودن خواطر ناپسند ازدل و مداومت بر یاد خدا تا آدمی را از یاد مخلوق بازدارد تا آنکه که خدا را با حضور دل عبادت کند، نیت پاک دارد، قصد خالص کند، راه و روش دوستان خدا برگزیند، طریق صافی دلان سپرد، مرگ را برزندگی رجحان دهد، سختی را بر آسایش برتر دارد.

این بود خصوصیت مکتب ابونصر سراج طوسی .
اشارت رفت که ادبیات زائیده روح و ذوق های لطیف و حساس است و منعکس کننده روح لطیف عرفانی است و درباره ای موارد جنبه های ارشادی آن نیرومند است که اخلاقیات مذهبی را دربر دارد مانند : عطار، سنائی، مولوی و احیاناً حافظ .
و گفته شد که امور طبیعی و طبیعت باندازه زیادی ادبیات منظوم و مثنوی فارسی را دربر گرفته است مانند : گل، بلبل، سبزه، آب، برف، باران، رعد، برق، کوه و دشت و دمن، ماه و خورشید و ستارگان و جز آنها .

منشأ پاره ای از افکار اهل ذوق و عرفان را در همین امور باید بررسی کرد . دسته ای مسأله اتحاد و وحدت وجود و حلول را منشأ کار خود قرار داده اند و دسته ای دیگر زهد، اعراض از دنیا را و دسته دیگر سیر در آفاق و انفس را و جماعتی کار و کوشش و خدمت به خلق را و دسته ای رهبانیت را و دسته دیگر جنب و جوش را .

در مقدمه عبهر العاشقین آمده است که هر یک از مشایخ صوفیه بنیاد کار خود را بر ورزش یکی از مقامات و پایداری در تحقق بخشیدن بدان و یا سیر در یکی از احوال و مراقبت آنها نهاده اند، چنانکه بعضی عزلت و سکر و گروهی مراقبت باطنی و دسته ای صحبت و ایثار را اصل قرار داده اند و بعضی از مشایخ عشق را پایه کار خود قرار داده اند .

بعضی از صوفیان عقیده دارند که پرستش جمال و عشق صوری آدمی را بکمال معنی میرساند که معنی را جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر آینه دار طلعت غیب است، پس ماکه خود در قید صورت و گرفتار صورتیم، بمعنی عشق مجرّد نتوانیم داشت، اینان بزبانی صورت عشق میورزند .

ابوبکر محمد بن ابوسلیمان داود اصفهانی متوفی ۲۹۷ در کتاب الزهرة از جمال و عشق سخن می راند .

ذوالنون مصری متوفی ۲۴۵ خدا را در صورت زیبای طبیعت می بیند .

ابوالحمزه و ابوالحسن احمد بن محمد نوری متوفی ۲۱۵ همین راه را طی کرد .

امام احمد غزالی مؤلف کتاب «سوانح» متوفی ۵۲۰ نیز همین راه را طی کرده است .

روزبهان بقلی در این راه و طریقت ممتاز است (متوفی ۶۰۶) .
فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸) که یکی از شاگردان صدرالدین قونوی است در باب عشق و تعشق بصورت های زیبا

داستانها دارد .

اوحدالدین کرمانی نیز همین روش را برگزیده است و در خانقاه وی همین طریقه معمول و متداول بود، وی عشق به زیبا چهرگان را اصل مسلک خود قرار داده است .

مولانا جلال الدین بلخی رومی و حافظ شیرازی نیز زیبا پرست بودند .

در مقدمه عبهر العاشقین در باب کلمه ترك گوید : ایرانیان همه قبایل زردپوست نغز و قفچاق و بغما و جز آنها را بنام «ترك» میخواندند و در زمان سامانیان خرید و فروش غلامان ترك در ناحیه شرقی و شمالی ایران رواج یافت و بعضی از غلامان توانستند بامارت و سلطنت برسند .

دولت سامانی از سوی شرق با ترکان هم سرحد بود، غلامان و ترکان در زبانی مشهور بودند وی در باب عشق و ورزیدن بدین غلامان بخشی دارد و بدین ترتیب ملاحظه میشود که کلمه ترك که یکی از جلوه گاه های ادب فارسی است داستانی شگفت دارد . روزبهان بقلی غالباً معشوق خود را ترك نامیده است .

صوفیان در باب عشق حقیقی نیز سخنها گفته اند که چون عشق حقیقی بکمال خود رسید قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا بازدارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول شود، یا بیمار گردد و یا دیوانه شود و یا هلاک گردد .

عشق آتشی است که در دل واقع شود و محبوب را بسوزاند، عشق دریای بلا است و جنون الهی است و قیام قلب است با معشوق بلا واسطه و آن مهمترین رکن طریقت است که تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است درک کند . عاشق را در مرتبه کمال حالتی دست میدهد که از خود بیگانه و نا آگاه میشود و از زمان و مکان فارغ میشود و از فراق محبوب میسوزد و میسازد . سلطان عشق خواست که خیمه بصحرا زند در خزان بگشود، گنج عشق بر عالم پاشید و رنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده .

بطوریکه ملاحظه میشود مسأله عشق با لطافت و ظرافت خاصی نموده شده است و اینان به حکم «المجاز قنطرة الحقیقة» عشق زیبارویان را مقدمه و سلوکی میدانند برای عشق پاک خدائی و بالاخره وصول به معشوق ازلی . این معنی بطور کامل در منطق الطیر عطار و داستان سیمرغ و نیز در داستان شیخ صنعان و عشق وی بدختر ترسا نموده شده است .

بطوریکه در منطق الطیر عطار ملاحظه میشود در ادبیات عرفانی این عارف بزرگ سبمل های خاصی برگزیده شده است که نمودار انعکاس افکار و اندیشه ها و داستان های ملت های مختلف است . مانند : سیمرغ، هدهد، مرغ سلیمان، طوطی، شیخ صنعان، دختر ترسا، سلطان محمود، ایاز و ملوک و شاهان

مختلف جهان و خضر و الیاس ، نگارستان چین ، طاووس ،
جبریل ، یوسف و برادران او .

عطار و منطق الطیر

پس منطق الطیر نمونه کامل ادبیات عرفانی است که
مجمع البحرین ویا مجمع الابر تجلی داستانه و سمبل های ادبی
نواحی جهان و ملت های گذشته است .

داستان ازینقرار است که مرغان همه برای رسیدن به
سیمرغ تلاش میکنند و گام نخست را برای رسیدن بدو بر میدارند
لکن هر یک در این وادی خونخوار گام میگذارند از خطرات
و مخاوف آن آگاه میگردند لاجرم عقب نشینی میکنند و خود را
از این معرکه بیک سو نگهمیدارد .

مجمعی کردند مرغان جهان

هر چه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار

نیست خالی هیچ شهر از شهریار
از چه رو اقلیم ما را شاه نیست

بیش از این بی شاه بودن راه نیست
یکدیگر را شاید آری یاری کنیم

پادشاهی را طلبکاری کنیم

تا آنکه هدهد گوید :

هدهد آشفته دل پر انتظار

در میان جمع آمد بی قرار
حله ای بود از طریقت در برش

افسری بود از حقیقت بر سرش
تیز فهمی بود در راه آمده

از بد و از نیک آگاه آمده

بالاخره هدهد مرغ سلیمان در میان بعنوان پیر راه پدید
میآید و سمت ارشاد مرغان را بعهد میگیرد و بدانها گوید که
شما را شاهی هست در کوه قاف که دسترسی بدان بسی دشوار است
و نیاز به ریاضت و مجاهدت دارد و من که سالها قاصد و پیامبر
سلیمان نبی بوده ام این راهها به پیموده ام و اما کسانی میتوانند
با من همراهی کنند که مرد باشند ، مرد این راه .

شیرمردی باید این راه شگرف

زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

روی آن دارد که حیران میرویم

در رهش گریان و خندان میرویم

سپس سیمرغ را که در حد نفس رحمانی و عقل فعال

و جبرئیل است توصیف میکند :

ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت در چین نیم شب

در میان چین فتاد از وی پری

لاجرم پر شور شد هر کشوری

هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت

هر که دید آن نقش کاری در گرفت

هست آن پر در نگارستان چین

اطلبوا العلم ولوبالصین بین

گر نگشتی نقش پر او عیان

اینهمه غوغا نگشتی در جهان

این همه آثار صنع از فر اوست

نقشها جمله ز نقش پر اوست

چون نه سر پیداست و صفش را نه بن

نیست لایق بیش از این گفتن سخن

هر که اکنون از شما مرد رهید

سر برآه آرید و پای اندر نهید

آن نگارستان چین جهان معنوی ارواح است که این جهان
ناسوتی با تمام زیباییها و مناظرش مثال و شبیح و نمونۀ جهان
حقیقت است این رنگهای جهان رنگ آمیزی همه نمونهای از
زیبائی حقیقت است ، همه مرغان عاشق و شیدا و شیفته سیمرغ
میشوند که اصل و منشأ آنها است و در این راه گام بر میدارند .
بلبل شوریده و عاشق پیشه در این راه وارد میشود و لکن گرفتار
عشق مجازی گل است و دل کندن از گل نتواند ، لاجرم دچار
تردید میشود و گوید :

من چنان در عشق گل مستغرقم

کز وجود خویش محو مطلقم

در سرم از عشق گل سودا بس است

زانکه معشوقم گل رعنا بس است

طاقت سیمرغ نارد بلبلی

بلبلی را بس بود عشق گلی

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز

بیش از این از عشق رعنائی مناز

عشق روی گل بسی خارت نهاد

کارگر شد بر تو و کارت نهاد

این عشقهای مجازی زود گذر است و دوام ندارد و انگهی
مقرون بانواع کدورتها و زشتیها و ناراحتیها است ، سپس
طوطی در این راه گام میگذارد لکن وی نیز بوضع موجود
علاقه دارد و پای بند علائق مادی است .

طوطی آمد با دهانی پر شکر

در لباس فستقی نا طوق زر

را به‌پیمایند ، باشد که بوصال معشوق خود برسند و راه رسیدن بدان را از هدهد کارگشته که مرشدکل است برسیند .

هدهد رهبر چنین گفت آثرمان
کانکه عاشق شد نیندیشد ز جان
چون به‌ترك جان بگوئی عاشقی
خواه زاهد خواه باشی فاسقی
سد ره جانست ، جان ایثار کن
پس بر افکن دیده و دیدار کن
ور ترا گویند کز ایمان بر آی
ور خطاب آید ترا کز جان بر آی
تو هم این‌را و هم آنرا برفشان
ترك ایمان گوی و جانرا برفشان
عشق را با کفر و با ایمان چه کار
عاشقانرا با تن و با جان چه کار

در این راه سروجان یکجا باید داد که عاشقی راه پرهول و خطر است .

عاشق آتش در همه خرمن زند
اره بر فرقی زنده او تن زند
ز کربا را با اره دونیم کردند و دم نزدی که :
هر که را در عشق شد محکم قدم
برگذشت از کفر و از اسلام هم
عشق را با کافری خویشی بود
کافری خود مغز درویشی بود

وبالآخره آنها را به‌سیمرغ که در وجود خود آنهاست هدایت میکند و سپس حکایت عشق شیخ صنعان را بمیان می‌آورد و بطرز جالبی این داستان را بیان میکند .

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
در کمالش هر چه گویم بیش بود
شیخ بود اندر حرم پنجاه سال
با مرید چارصد صاحب کمال

شیخ عاشق دختر زیبای مسیحی میشود و از تمام مقامات صوری و ظاهری و مرید و مرادی دست میکشد و عشق دختر ترسا را بر همه چیز رجحان میدهد و در این راه سرزنشها و خواربها تحمل میکند لکن در راه عشق خود همه این دشواریها را بر خود هموار میکند و در حقیقت بجز معشوق زیبای خود به چیزی دگر اندیشه نمیکند رسوائیها ، لعنتها ، خفتها را تو گوئی که نمی‌فهمد و نمی‌بیند که حَبَّ الشَّيْثِيَّيِّ يَعْمَى وَيَصْمُ او بجز معشوق هیچ نمیخواهد .

پس از این تمثیل که برای نمودن این معنی است که هر کسی

باشه‌ای گشته پشه از قَر او
هر کجا سر سبزه‌ای از پَر او
من در این زندان آهن‌مانده باز
ز آرزوی آب خضرم در گداز
خضر مرغانم از آنم سبزپوش
تا توانم کرد آب خضر نوش
من نیارم در بر سیمرغ تاب
بس بود از چشمه خضرم يك آب

طاووس با ناز و کرشمه جلو می‌آید و در این راه گام میگذارد لکن وی نیز فدای ناز و کرشمه و خودخواهی خود است و خودبین است و خودبین خداین نتواند باشد و خود بناتوانی خود اعتراف کند .

بعد از آن طاووس آمد ز رنگار
نقش بر پَرش نه صد بل صد هزار
چون عروسی جلوه کردن ساز کرد
هر پر او جلوه‌ای آغاز کرد
گفت تا نقاش غیبم نقش بست
چینیان را شد قلم انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک
رفته بر من از قضا کاری نه نیک
یار شد با من بیکجا مار زشت
تا بیفتادم به خواری از بهشت
من نه آن مرغم که در سلطان رسم
بس بود اینم که در دربان رسم
کی بود سیمرغ را پروای من
بس بود فردوس اعلی جای من
من ندارم در جهان کار دگر
تا بهشتم ره دهد بار دگر

موطن من بهشت بود گناهی کردم و از بهشت رانده شدم
من را همان بهشت بسنده است به‌سیمرغ ره ندارم . بط نیز
در این راه قدم میگذارد و عقب‌نشینی میکند و گوید :

من ره وادی کجا دانم برید
زانکه با سیمرغ نتوانم پرید
آنکه باشد قبله‌اش آبی تمام
کی تواند یافت از سیمرغ کام

سپس کبک ، همای ، باز ، بوتیمار ، بوف ، صعوه و دیگر مرغان همه عذری می‌آورند و خود را هر يك پای بند چیزی میدانند و نهایت آمال و آرزوی خود را بیان میکنند و از ورود در این راه محال عذر میخواهد و لکن هدهد يك را پاسخ میگوید تا مرغان عزم خود را جزم میکنند که راه بسوی شاه

بخواهد به معشوق خود برسد باید از همه تعلقات دست بشوید ، به اصل موضوع باز میگردد و همه مرغان عازم سلوک میشوند :

چون شنیدند این حکایت آن همه
آزمان گفتند ترك جان همه
برد سیمرغ از دل ایشان قرار
عشق در جانان یکی شد صد هزار
عزم ره کردند عزمی بس درست
از برای ره سپردن گشته چست

وبالآخره قرعه فال رهبری و ارشاد به هدهد افتاد و او را بعنوان قطب و مقتدای خود برگزیدند و باز هم در هول و هراس افتادند و بنزد هدهد آمدند و از او آداب سلوک را پرسیدند :

پس بدو گفتند ای دانای راه
بی ادب نتوان شدن در پیشگاه
تو بسی پیش سلیمان بوده ای
بر بساط ملك سلطان بوده ای
رسم خدمت سر بسر دانسته ای
موضع امن و خطر دانسته ای
هم فراز و شیب این ره دیده ای
هم بسی گرد جهان گردیده ای
رای ما آنست کاین ساعت بنقد
چون توئی ما را امام حلال عقد
بر سر منبر شوی این جایگاه
پس سازی قوم خود را ساز راه
شرح گوئی رسم و آداب سلوک
زانکه نتوان کرد بر جهل این سلوک

راه و رسم سلوک چیست ، ما را رهبری کن و راه بنمای ، هدهد يك يك مناسب و آداب این راه را برمی شمارد و مرغان يك يك و هريك بنوعی اشکال میکند . هدهد در اینجا مانند پیر یکتا و مرشد بی همتا و قطب زمان در ضمن حکایت و داستان از قول این و آن مناسب سلوک را یاد میدهد و باشکالات مرغان پاسخ میگوید ضمناً حکایاتی مانند حکایت محمود و دورافتادن از لشکریان خود و برخورد کردن او با پسر بچه و انباز شدن با او در بازی و باز دورافتادن سلطان محمود از لشکریان خود و برخورد با پیر مرد خارکن و حکایت شیخ خرقانی و رفتن او به نیشابور و گرسنگی که دو راه یافت و حکایاتی دیگر نقل میکند و بدین وسیله مرغان را در جریان خطرات راه و این سیر و سلوک قرار میدهد ، تقریباً سرگذشت های جالب بسیاری از مردان راه حق ذکر میشود مانند ، شبلی ، شیخ بصره ، حلاج ، ذوالنون ، بوعلی طوسی .

یکی از نکات جالب عطار که ملاحلال رومی بعدها

بدنبال وی رفته است همین است که هراشکال و ایرادی که باو میشود ، ضمن حکایتی به طرف ، راه را از چاه می فهماند و راه درست را می نمایاند .

عطار در بسیاری از حکایات خود در این کتاب تکیه به محمود میکند و البته آن سری است که از حوصله این مقاله خارج است . ضمن حکایات ، حکایت برادران یوسف و پناه آوردن باو را شرح میدهد که خود جنبه های قوی و جالب عرفانی دارد .

وبالآخره هفت وادی هولناك را برمی شمارد که مرغان باید طی کنند تا به سیمرغ برسند . این وادی ها عبارتست از : وادی طلب ، وادی عشق ، وادی معرفت ، وادی استغناء ، وادی توحید ، وادی حیرت ، وادی فقر و فنا ، و بالآخره مرغان براه میافتند که بطرف سیمرغ بروند .

زین سخن مرغان وادی سر بسر
سرنگون گشتند در خون جگر
جمله دانستند کان مشکل کمان
نیست بر بازوی هشتی ناتوان
زین سخن شد جان ایشان بیقرار
هم در آن منزل بسی مردند زار
واندگر مرغان همه از جایگاه
سر نهاده از سر حیرت به راه
سالها رفتند از شیب و فراز
صرف شد در راهشان عمر دراز
آنچه ایشانرا در این ره رخ نمود
کی توانم شرح آن پاسخ نمود
گرتو هم روزی فرود آئی براه
عقبه آن ره کنی يك يك نگاه

حاصل سخن اینکه عطار در عین اینکه شاعر است چیره دست و داستانها و حکایات گذشتگانرا آنچنان در لباس شعر نموده است که گوئی در برابر چشم خود است و در جهان عرفان مردیست توانا و نیرومند و مؤمن و بداستانهای تاریخی ایران قدیم و هند و بودا و اسلام و یهود و اسرائیلیات آگاه ، وی در این قسمت که مطلوب و منظور اخلاقی خود را در ضمن داستانی نماید پیشرو و استاد ملاحلال رومی است .

در مقاله دیگری که تهیه کرده ام اشارت نموده ام که پس از شیخ شهاب الدین سهروردی حکیم اشراق معروف يك دگرگونی خاصی در فلسفه اسلامی بوجود آمد و فلاسفه و اهل ذوق کم و بیش جای پای وی گام گذاردند و پاره ای از آنها مسائل ذوقی اشراقی را با فلسفه در آمیختند و عرفان نوینی که تا حدی استدلالی است پایه گذاری کردند .

شیخ خود گوید من آنچه را در این کتاب یعنی حکمت

بگذرد، آنگاه بیابان اباحتش در پیش آید و در بیابان اباحت هم خلایق بسیارند جمله سرگردان و گمراهان سالک چون به سلامت از این دوبیابان بگذرد به نجات نزدیک گردد . وی گوید سرانجام باید به شریعت رسید تا نجات یافت ، نخست شریعت و پایان کار نیز شریعت است و در این بین وادیهای خونخوار و گمراه کننده است چنانکه ملاحظه شد این همان نوع افکار عطار است که در داستان شیخ صنعان بنحو جالبی پروراند شده است .

« چله نشستن »

مسأله چله نشستن در تصوف که یکی از ریاضیات سیرو سلوک الی الله است مسأله ایست قابل مطالعه و دقت که از حوصله این مقال خارج است و بطور خلاصه میگویم که عدد چهل ممکن است از چهل روزیکه حضرت موسی به میقات و میعاد خدا و کوه طور رفت گرفته شده باشد که نخست بنا بود سی روز بماند و سپس ده روز بدان افزوده شد ، اصولاً عدد چهل وضع خاصی دارد هم از لحاظ طبیعی و هم از لحاظ وقایع تاریخی مثلاً میگویند نخستین مرحله جنین از هنگام انعقاد نطفه چهل روز است یعنی پس از چهل روز جنین تولید میشود و انگور در رأس روز چهارم شراب میشود و یا سرکه میشود و بعضی از حیوانات غده خوار و جلاله را باید چهل روز بست و مراقبت کرد تا حلال شوند .

در هر حال یکی از ریاضت های اهل سلوک چله گرفتن است عزیزالدین شرایطی برای آن ذکر کرده است .

۱- حضور شیخ و اجازه او ۲- وقتی که سرما و گرما سخت نبود ۳- با وضوء باشد ۴- روزه دار باشد ۵- کم خورد ۶- کم گوید ۷- کم بخوابد ۸- خاطرها از ملکی، شیطانی، رحمانی و نفسانی بشناسد ۹- همه خواطر را از خود دور کند ۱۰- ذکر دائم .

سپس در باب مرگ اختیاری سخن گفته است و معراج انبیا را بر شمرده است تا بمعراج اهل عرفان و تصوف رسیده است وی گوید هر کسی را معراجی است که آن هنگام که بکمال رسید معراج او را میسر گردد و گوید :

شیخ ما میفرمود که روح من سیزده روز در آسمانها بماند آنگاه بقلب آمد و قالب در این سیزده روز همچنان مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب تو اینجا افتاده است این حکایت و حکایت های دیگر عزیزالدین نفسی مشابه با داستان خلع کالبدی است که شیخ شهاب الدین با فلاطون و حکمای دیگر نسبت میدهد .

اشراق بیان میکنم برای خودم قطعی است و بدان ایمان راسخ دارم و مرا نیازی به برهان و استدلال و دلیل نباشد و ادله ای که آورده ام پس از یافت آن مسائل است این روش بطور مسلم روش عرفانی است بدین معنی که عارفان و اهل الله در بیان مطالب خود متوسل به برهان و دلیل نمیشدند و بیانات آنها جنبه خطابی و اظهار حقایق دریافته است و بهرحال پس از شیخ شهاب همچنانکه فلاسفه ایران و اسلام از بیانات و اصطلاحات وی بهره مند شدند عارفان نیز روش دیگر به عرفان خود دادند یکی از آنجمله عارفان عزیزالدین نفسی در انسان کامل است ، کتاب انسان کامل که از نامش نیز پیداست کتابی عرفانی است که در مقام بیان سلوک انسانی نوشته شده است که بمرتبه کمال رسیده باشد و یا بعبارت دیگر انسانی که بخواهد به مرتبت ولایت برسد چه سلوکی باید داشته باشد ، چه راهی را باید طی کند . وی در این کتاب فلسفه و عرفان هندی و ایرانی اشراقی و اسلامی را نموده و شریعت را با طریقت التیام داده است .

در باب وجود و ماهیت آن راهی را پیموده است که صدرالدین شیرازی پس از وی رفته است ، البته در ظاهر امر چنین مینماید که میان فلسفه شیخ اشراق و صدرالدین شیرازی از لحاظ وجود و ماهیت کمال اختلاف و تباین وجود دارد و لکن اگر نمود و بررسی زیادتری شود و روح و حقیقت کلی فلسفه شیخ اشراق در نظر گرفته شود و با « وجودی » که مثلاً صدرای شیرازی توصیف کرده است مقایسه شود ، تشابه بسیاری در نور شیخ شهاب و وجود منبسط مثلاً صدرا دیده میشود . اکنون پاره ای از مسائل ذوقی عزیزالدین نفسی را نقل میکنیم . بدانکه گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیک ، افعال نیک ، اخلاق نیک ، و معارف و انسان کامل آزاد آنستکه او را هشت چیز بکمال باشد : اقوال نیک ، افعال نیک ، اخلاق نیک ، معارف و ترک عزلت و قناعت و خمول و هر که این هشت چیز را به کمال رسانید کامل و آزاد است و بالغ و حُر .

در ص ۳۱ آیه نور را که از آیات مهم و متشابه قرآن مجید است بنحو جالبی تفسیر و تأویل کرده است و نور را ذومراتب میداند و بدنبال آن روح را نیز نور میداند و دارای مراتب همچنانکه شیخ سهروردی کرده است .

ص ۴۵۱ در باب سلوک و سالکی که بمقام وحدت رسیده باشد سخن گوید بدین شرح :

ای درویش سالک چون بمقام وحدت رسید اول بیابان الحاد پیش آید و در بیابان الحاد خلایق بسیارند و جمله سرگردان و گمراهان از جهت آنکه شریعت را از دست داده اند و پای در کوی حقیقت نهاده اند و آنکه را که توفیق دست دهد و به صحبت دانائی رسد و به برکت صحبت او از بیابان الحاد

« وحدت وجود »

خلاصه کلام در وحدت وجود که تکیه گاه بسیاری از عرفا است و در ادبیات فارسی بنحو زیبایی خودنمایی میکند این است که جهان هستی از ملکوت، لاهوت و جبروت و ناسوت همه یک جهان است بعضی سایه و ظل بعضی دگر و یا همه مانند یک دریای نور است ذومراتب بشدت وضعف و یا یک دریاست موج که امواج مختلف آن همواره نمودار میشود، تکثرات که موجودات مختلفند همان امواج دریایند و گرنه دریا در حد ذات خود یکی است و هر گاه امواج فرو نشینند و دریا آرام شود یک چیز بیش نباشد و آن دریا است پس عوالم ملکوت، جبروت و ناسوت همه امواج این دریایند نهایت امواجی بزرگتر و دارای نمودی ظاهرتر آدمی و جن و پری و حیوانات و معادن و نباتات و سایر موجوداتیکه شناخته و یا ناشناخته اند همه امواج خردتر این دریایند بر حسب منازل و مراتب خود که در جوش و خروشند و هر گاه اراده ازل و حکم لم یزل ایجاب کند همه فروکش کنند و بدریا که اصل خود است بازگردند که فرمود « لمن الملك لله الواحد القهار » و « انالیه راجعون ».

هست دریائی ز گوهر موج زن
 تو ندانی در حوض و اوج زن
 هر که او آن جوهر دریا نیافت
 لا شد و از لا نشان جز لا نیافت
 هر چه آن موصوف شد آن کی بود
 با منت آن گفتن آسان کی بود
 آن مگو چون در اشارت ناپدید
 دم مزن چون در عبارت ناپدید
 نه اشارت می پذیرد نی نشان
 نی کسی زو علم دارد نی نشان
 در بن این بحر بی پایان بسی
 غرقه گشتند و خبر نی از کسی
 در چنین بحری که بحر اعظم است
 عالمی ذره است و ذره عالم است
 کس چه داند تا در این بحر عمیق
 سنگریزه قدر دارد یا عقیق
 عقل و جان و دین و دل در باختم
 تا کمال ذره ای بشناختم
 لب بدوز از عرش و وز کرسی می پرس
 گر همه یک حرف می پرسی می پرس

این آمد و شدها و جوش و خروشها همه امواج یک بحر بی کرانند که او را نه آغاز پیدا و نی پایان نمودار و این است معنی وحدت وجود و کثرت موجود و اصلت وجود و اعتباری بودن موجود و گرنه حلول و اتحاد اینجا محال است که

در وحدت دوئی عین ضلال است .

ای درویش هر سالکی که بدین دریای نور رسید و در این دریای نور غرق نشد بوئی از مقام وحدت نیافت و هر که بمقام وحدت نرسید به لقای خدا مشرف نشد و هر که باین دریای نور رسیده باشد و در این دریا غرق گشته همه چیز یافته باشد .

تا که در دریای وحدت جاری و ساری شدم
 از تعینهای امکانی همه عاری شدم
 آدمم اندر هوای حق به شکل مختلف
 آدم خاکی شدم ابلیسک ناری شدم
 با کلیم الله در طور تجلی دم زدم
 همزه او سوی سینا در شب تاری شدم
 گاه مانند سلیمان ربّ هب لی گفته ام
 گاه چون یوسف به بند محنت و خواری شدم
 آن وجودم من که در نور حقیقت فانیم
 آن عرض هستم که در جوهر بکل طاری شدم
 بی حلول و بی تناسخ در عوالم رفتم
 با براق عشق اندر حضرت باری شدم
 من هما عیسی و منصورم که بردارم زدند
 باز بر دارم گذر افتاد و انصاری شدم

صفی علی شاه گوید :

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت عیان
 باز پیدا زین کثیر آن واحد یکتاستی
 عارفان گویند کان ذات قدیم لا بشرط
 که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی
 بحر لاحدی برون از کم و کیف جز رومند
 نی فزون گشتی به شبی نی ز شبی کاستی

خلاصه آنکه اشارت رفت که سخن در باب تصوف و ریشه و وجه تسمیه آن بسیار است و میگویند بدانجهت صوفی را صوفی گفته اند که لباس صوف پوشد و این وجه تسمیه ظاهراً به حقیقت نزدیک تر است و حرفی نیست که لباس پشمینه یکی از ستار صوفیان است و وجوه دیگر که گفته اند مانند چون در صف اول است، چون تولی باصحاب صفه کند، چون باطن آنها مصفاً است همه دور از حقیقت است چنانکه بعضی دیگر گفته اند مشتق از صوفه است یعنی امری ناچیز و کوچک و پست که بدان رغبتی نباشد و بعضی دگر گفته اند از صوفیا یعنی دانش است که لغت یونانی است در هر حال صوفی آن کسی است که از هواهای نفسانی و بهره ها و لذات دنیوی بر کنار باشد و خود را پای بند تعلقات این جهان نکند، نه مالک باشد و نی مملوک که روی بر خدا دارد که «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه» . چون بگوید بیان حقایق حال وی بوده و چون خاموش باشد

آدم دوچیز بود ، طینت و روحانیت ، طینت وی خلقی بود و روحانیت وی امر والله الامر والخلق که همان مرتبت خلافت الهی است .

که داند سر فطرت آدم ، که شناسد رتبت دولت آدم ، عقاب هیچ خاطر بردرخت دولت آدم نه نشست ، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید مثال صفوت آدم درنیافت ، لاجرم فرشتگانرا زبان باعتراض آمد که بارالها بنیان ظلم و فساد درجهان بر منه ، هستی را با آفرینش آدم میلالی که اینان خونخوار و ستمکارانند .

کرچه مقصوداست نقشی ساختن

کاندران تخم فساد انداختن

مایه ظلم و فساد افروختن

مسجد و سجده کنان را سوختن

فرشتگان ندانستند که غایت آفرینش و زبده و خلاصه هستی همین آدم خاکی است که از اشعه فیوضات عالم معنی بگیرد و از آن بالوپر سازد و باسمانهای معرفت پروازکند آنجا که فرشته ره ندارد . لاجرم ارادت ازلی برآن شد که موجودی آفریند که همه فرشتگان درخلقتش متحیرمانند ، مقام خلت و خلافت و ولایت را آن خود گرداند ، آدم ندانست که بهره آفریده شده است از آن روی چون در فردوس اعلی آرام گرفت و برنشست گمان برد که تا ابد او را همان پرده سلامت می باید زدن ، از جناب جبروت و درگاه عزت خطاب آمد یا آدم ما میخواهیم از تو مردی بسازیم ، تو چون عروسان برنگ و بویی قناعت کردی ، یا آدم دست از گردن حوا بیرون کن که ترا دست درگردن نهنگ عشق می باید .

یا آدم نگر تا خودبین نباشی و دست از خود بیفشانی که آن فرشتگان که به پرده «نحن نسبح بحمدك» نوای «سبوح قدوس» زدند ، خودبین بودند و دیده درجمال خود داشتند و خود را برتر و بالاتر بدانستند لاجرم باطن ایشان از بهر شرف تو از عشق تهی کردیم که ترا از قعر دریای قدرت از بهر آن بکشیدیم تا در پرده عصیان خویش نوای «ربنا ظلمنا انفسنا» زنی . ای آدم اکنون که قدم درکوی عشق نهادی و بار امانت بردوش ، از بهشت بیرون شو که اینجا سرای راحت است و امن و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ! ترا دوری از معشوق اولی تر :

ما سالها مقیم در یار بوده ایم

اندر حریم محرم اسرار بوده ایم

اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف

بی قطع راه وادی خونخوار بوده ایم

پیش از ظهور این قفس تنگ کائنات

ما عندهایب گلشن اسرار بوده ایم

معاملت او معبر حال وی بوده ، حجاب خلق و انیت خود برداشته و آنچه در سر دارد بنهد و آنچه در کف دارد بدهد که فرمود «ویطمعون الطعام علی حبه مسکیناً ویتیمأ و اسیراً» .

و باز همانطور که اشارت رفت صوفیان خدمتگزار جهان بشریت اند مکتب انسان دوستی و انسان سازی است و در مقام کمال انسانیت خود پیامبرانند ، مکتب اخوت و برادری است مکتبی است که هیجانان روحی بشر را که ناشی از ظاهر فریبنده مقامات و مناصب است فرو نشاند و او را به ناپایداری جهان می آگاهاند ماده و مادیات را بیک سو می نهد و گوید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادم

که «الدنیاجیفه و طلابها کلاب» باهر رنگی است و در بی رنگی محض است . مکتب عشق است و محبت و عاشقان را مذهب و ملت جداست (خداست) . تصوف همه حال است ، همه وجد است ، همه صفا است ، همه وفا است ، بی رنگ و عاشق هر رنگ ، دور از ستیزه و جنگ ، ریاضت نفس اماره است ، نابود کننده شهوات و مقامات است ، استقامت احوال است و متخلق شدن با خلاق نیک و حریت است ، آزادگی ، فتوت است و جوانمردی ، سخاوت است و ایثار ، بیک سو نگرستن و زیستن است ، سیر منزلهای نفس است ، صفای سراسر است ، زندگی جاوید و بدون مرگ است ، رضا و تسلیم است ، صبر و تحمل است ، ترک اختیار است ، ادب است و ذکر است ، امانت است ، عطا است ، ارشاد خلق است ، تحمل بلا است و بالاخره دریائی است ژرف که همه را حیران کرده تا آنجا که بعضی اصولاً او را انکار کردند و دسته دیگر گفتند خیر مطلق آنست و بس .

محتوریت «خلافت» الهی در تصوف

یکی دیگر از تکیه گاههای تصوف اسلامی خلافت الهی است که بنای آن بر این آیه است که فرمود :
واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه قالوا
انجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك
ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون . و علم آدم الاسماء كلها
ثم عرضهم على الملائكة فقال انبؤني باسماء هؤلاء ان كنتم
صادقين . واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس
ابى واستكبر وكان من الكافرين .

گفت ای آدم تو بحر جود باش

ساجدند اینان و تو موجود باش

هر چه در عالم عیان و مظهر است

جمله در انسان کامل مضمر است

هست عالم چون کتاب مستبین

گل مافیة فی الانسان المبین

چندین هزار سال در اوج فضای قدس

بی پروبال ، طایر و طیّار بوده ایم

یا آدم از این دارسلامت بیرون شو و در هاویه خراب آباد
و بتکده با دیو شهوت و غضب گریبان چاک کن و یوسف وار
در قعر چاه کنعان دنیا گرفتار آی و درمقابله با ابلیس نفس
زلیخائی خود را بیازمای که :

ما بدین در نهی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم

تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

نفس مکاره و امّاره را سرکوب کن تا به مقام نفس لوامّه
آیی و از آن قدم فراتر نه تا مقام خلت و خلافت یابی ، انسان
کامل شوی ، بصورت عالم اصغر و بمعنی جهان اکبر .

مقام خلافت آنگاه حاصل شود که آدمی به مرتبت ولایت
نائل آید ، مقام ولایت به تزد عرفاء نیز مقامی بلند است که
بدان مقام نرسند مگر معدودی از بندگان که عاشق و شیفته
حقّ باشند و بجز خدا نخواهند و نجویند «لاخوف علیهم ولا هم
یحزنون» و سپس به مقام «وسقاهم ربّهم شراباً طهوراً» نائل
آیند و در دریای ژرف معرفت شناوری کنند و گویند :

فرو رفتم به دریائی که نه پا و نه سر دارد

ولی هر قطره ای از وی به صد دریا اثر دارد
زعقل و جان و دین و دل بکلی بیخبر گردد

کسی کز سر این دریا سر موئی خبر دارد
چه گردی گرد این دریا که هر کومرد اینره شد

از این دریا به رساعت تحیر بیشتر دارد
ولایت قیام بنده باشد به حقّ در مقام فناء از نفس ، آنکه

فانی از حال خود بود و باقی در مشاهدت حقّ و خود از نفس
خود خبر ندارد ، عده ای از عرفا این مقام را بالاتر از خلافت

دانند زیرا خلافت بنظر آنها در حدّ رسالت است و با این وصف
کسی بمقام ولایت نائل میشود که در سیر و سلوک به کمال رسد

و بعد و دوری میان خود و خدا را بزدايد و آن بواسطه تصفیّه
باطنی و نفی خواطر و خلع صفات بشری و تسویه اخلاق و اعمال

ممکن گردد که در این سیر سفر نخصت را که سیر الی الله است
از منازل نفس تا رسیدن بافق مبین که نهایت مقام قلب است

و مبدء تجلیات اسمائی است بی پایان رساند یعنی سفر مین الخلق
الی الحقّ را ، و با عزمی راسخ گام در سفر دوّم نهد و آن سفر

را نیز که سیر فی الله است بواسطه اتّصاف به صفات او و تحقیق
باسماء او تا افق اعلی که نهایت مقام روح و حضرت احدیّت
است به پیماید و سپس قدم در سفر شوم گذارد و به عین جمع
و حضرت احدیّت ترقی کند و بمقام قاب قوسین نائل آید و سپس
دوئیّت زدوده شود و به مقام او ادنی رسد که نهایت این سیر
است در این مرحله مقام خلافت حاصل شود و لکن باز کمال طلبد
و گام در سیر و سفر چهارم گذارد و سیر بالله عن الله شروع کند
و این مقام بقاء بعد از فناء است کمال خلافت است و برای انجام
وظائف رسالت است و کامل تر از این مقام ، مقام ولایت است که
آنچه خواهد برای خدا خواهد و بجز خدا چیزی دیگر نخواهد
و نبیند از همه چیز بجز خدا برهد .

ما مهر تو دیدیم و ز ذرّات گذشتیم

از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم

چون جمله جهان مظهر آیات وجودند

اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم

با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید

چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم

دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است

مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم

درد سر ارشاد ز ما دور کن ای پیر

کز پیر و مریدی و ارادات گذشتیم

از خانقه و زاویه و صومعه رستیم

ز اوراد رهیدیم و ز اوقات گذشتیم

از مدرسه و درس و مقالات گذشتیم

وز شبهه و تشکیک و سوالات گذشتیم

از کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا

از میکده و کوی خرابات گذشتیم

اینها به حقیقت همه آفات طریقند

المنّة لله که ز آفات گذشتیم

ما از پی نوری که بود مشرق انوار

از مغربی و کوکب و مشکوة گذشتیم

موسی به کوه طور به طلب رؤیت سفر روحانی کرد لاجرم

سی روز روزه گرفت ، درانتظار بماند ، او را طعام و شراب

یاد نیامد ، از گرسنگی خبر نداشت که مخمور حقّ بود و در

سفر کرامت از خود بی خود گشت ، سر در خود گم کرد از جام

قدس شراب محبت نوشید ، از بیخار عشق موج «آرنی» برخاست ،

لکن پاسخ «لن ترانی» شنید که هنوز مقام ولایت نیافته بود

و محرم راز نگشته .

از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم

در کوی مغان با می و معشوق نشستیم

سجاده و تسبیح بیکسوی فکندیم

در خدمت ترسا بچه زنار بستیم
در مصطبه‌ها خرقة ناموس دریدیم
در میکده‌ها توبه سالوس شکستیم
از دانه تسبیح شمردن برهیدیم
وز دام صلاح و ورع و زهد بجستیم
درکوی مغان نیست شدیم ارهمه هستی
چون نیست شدیم از همه هستی همدرستیم
زین پس مطلب هیچ‌ما دانش و فرهنگ
ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم

صد هزاران بحر در جانم پدید
می‌زند دل نعره هل مین مزید
تا بکی مخمور باشم ساقیا
لیتنی اعطیت کاساً بافیاً
باده ده تا قید هستی بگسلم
پرده بگشا تا رخت ببند دلم
وه چه خواهی از من شوریده حال
یا بکش یکباره یا بگشا جمال
چند باشم با جمالت منتسب
وز ظهور نور عرفان محتجب

موسی در بدایت سکر بود زود بگفتار آمد که «ارنر
انظر اليك» لکن محمد مصطفی در نهایت سکر بود دم فرو بست
که «لا احصي ثناءً عليك» و این است مقام ولایت که فرمود
«فأذا أجبته كنت سمعه وبصره» و «عبدی اطعنی حتی اجعلك
مثلی» .

کاین دعای شیخ فی چون هر دعا است

فانی است و گفت او گفت خدا است
و بطوریکه ملاحظه میشود هر يك از این مسایل آن چنان
تار و پود ادبیات پارسی را مقهور خود کرده است که همه
مسایل دیگر را اعم از اخلاقیات، اجتماعات، اقتصادیات
و اموری دیگر را تحت الشعاع و تحت سیطره خود قرار
داده است .

«پایان»

یحیی بن معاذ رازی از برای سلطان بایزید بسطامی بنوشت

که «سكرت من كثرة ما قد شربت من كأس المجنّة» بایزید
در جوابش بنوشت که ای ناپخته تو هنوز در قید خودی
و خودخواهی و ترا آن ظرفیت نیامده است که بجرعه‌ای یحیی
که در کام مودت چکانیده‌اند مستی میکنی، دیگران هستند
که دریاها از شراب عشق در کشیده‌اند و هنوز زبان از دهان
بیرون افتاده میگویند: دیگر هیچ‌داری بیار، تو هنوز
اندر گاههای نخستین هستی و گمان بری که از جام عشق سیراب
شده‌ای و بمقام محبت و ولایت رسیده‌ای، زهی خامی و نادانی
ای یحیی:

صد هزاران بحر دارم در درون

وز عطش شعله زند آتش برون

گر بریزی بحرها در کام دل

جرعه‌ای باشد هنوز از جام دل

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی